

مجتبی مینوی

## برزویه حکیم و رودکی شاعر و نشوونمای زبان فارسی<sup>۱</sup>

پربهاترین و بزرگترین میراثی که از اجداد ما به ما رسیده است فرهنگ ماست، و این فرهنگ بصورت نوشته‌های منظوم و منثور است در موضوعهای مختلف: داستانها و قصیده‌ها و غزلیها و مثنویهای داستانی و عرفانی و رباعیات و کتابهای فلسفه و تاریخ و حکمت و اخلاق و تصوف و دین، و غیره، که بزبان فارسی سروده و نوشته شده است. زبان فارسی اساس همه اینهاست و بتوسط این زبانست که ما از نتایج اندیشه‌ها و تخیلات نیاکان خود بهره‌ور می‌شویم.

این فارسی را بصورتی که در مدت این هزار، هزار و یکصد سال، وسیله تفهیم و تفاهم ما ایرانیان بوده است و در عالم ادبیات آثار گرانبها و جمیل ما بآن نوشته و سروده شده است شعر او نویسندگان بدین صورت ساخته‌اند و استاد و پدر همه آنها رودکی سمرقندی بوده است. رودکی را بدین اعتبار پدر زبان فارسی می‌توان نامید. وی در عصر نهضت فرهنگی و علمی

۱- گفتاری بود توسط تلویزیون ابرادگردید، سپس از روی یادداشتها برای انتشار از نو

ایرانیان در قرن سوم و چهارم هجری می‌زیست و مدار و محور آن نهضت زبان فارسی بود؛ و زبان فارسی باین صورت فقط بآن جهت مدار و محور نهضت ایرانیان گردید که شاعران قرن دوم و سوم آن را وسیله بیان اندیشه‌ها و تخیلات شاعرانه خویش ساختند، و یقین است که اگر رودکی (و چندی بعد از او فردوسی) چنان آثار ادبی بزرگی به این زبان به وجود نمی‌آوردند امروز زبان ما این نبود که هست.

این مجمل را برای شما توضیح بدهم و روشن کنم:

می‌بینید که امروز در ایران این همه لهجه‌ها و زبانهای مختلف داریم از کردی و بلوچی و لری و گیلکی و مازندرانی تا نطنزی و سمنانی؛ لابد می‌دانید که در مدت دو بیست ساله قرن اول و دوم هجری (یعنی آن روزها که قوم عرب تازه بر مملکت ما مسلط شده بود و اسلام دین ما شده بود) نیز وضعی نظیر این وجود داشته است، یعنی زبانها و لهجه‌های مختلف در مملکت ایران متداول بوده: پارسی و پهلوی و خوزی و سیستانی و آذربایجانی و بلخی و طبری و خوارزمی و سفدی و غیره. همان طور که حالا در قبال زبانها و لهجه‌های متفاوت متعدد یک زبان رسمی یا زبان قلم داریم که همه مردم مملکت از ترکمان و ترک زبان و عرب زبان گرفته تا دهاتی قمشه‌ای و ارنگه‌ای، وقتی می‌خواهند چیزی بنویسند به آن زبان قلم و زبان رسمی می‌نویسند، در عصر ساسانی (یعنی پیش از آمدن عربها) هم یک زبان رسمی و لفظ قلم وجود داشت که آن را پارسی دری<sup>۲</sup> می‌گفتند و هر کس که قلم بدست می‌گرفت تا چیزی بنویسد، زبان و لهجه خودش هر چه بود، مطلبی را که بجهت مأمورین دولتی یا سایر هموطنان خود می‌خواست بیان کند معمولاً به آن پارسی دری یا زبان رسمی درباری می‌نوشت.

۲- شاید «پارسیک دری».

این زبان دری مخصوص پایتخت و مخصوص کسانی بود که پیرامون شاهنشاه می‌زیستند و با کارهای دولتی مربوط بودند و نوشته خود را برای مقامات رسمی دولتی یا برای عموم ایرانیان می‌نوشتند؛ مأمورین و خدمتگزاران دولتی هم که در ولایات کار می‌کردند، و طبقه تحصیل کرده و تربیت شده و فرهنگ دیده تمام مملکت هم طبعاً در آن زبان استاد بودند. بعد از آنکه یزدگرد شهریار، آخرین پادشاه ساسانی، ناچار شد در قبال حمله عرب تیسفون (یامدائن) پایتخت مملکت ایران را ترک کند و به داخله مملکت ورو به مشرق و شمال شرقی سفر کند، تمامی درباریان که به چندین هزار نفر بالغ می‌شدند همراه او سفر کردند، بطوریکه مورخین می‌گویند هزار نفر عمده طرب و هزار نفر از کارگران آشپزخانه و هزار نفر بازداران و عمده شکار همراه او بودند.<sup>۳</sup> خود می‌توانید بسنجید و حدس بزنید که سایر درباریان و همراهان شاهنشاه چقدر بوده‌اند. یزدگرد شهریار با چنین دستگاهی به مرو رسید و مرو مرکز زبان درباری شد.

اما تمامی مملکت در تصرف عرب درآمد و مأمورین دولتی از عربها بودند و از کسانی که زبان عربی یاد گرفته بودند و با آنها می‌توانستند کار کنند. آنها که با قوم غالب همکاری می‌کردند ناچار بعضی از الفاظ آنها را در زبان خود بکار می‌بردند، و بتدریج در آن زبان دری رسمی که از پارس آمده بود و در مرو متداول بود بعضی کلمات عربی داخل می‌شد، و زبان فارسی جدیدی توسعه و تکامل حاصل می‌کرد که مرکز آن و محل نشو و نمای آن مرو و اطراف آن، یعنی سرزمین خراسان بود.

پیش از آنکه فارسی دری این مزیت را حاصل کند که زبان رسمی

۳- به این مسأله در تاریخ یعقوبی و اخبار الطوال دینوری و تاریخ سنی ملوک حمزه اصفهانی

و غیر هم تصریح شده است.

خراسان شود البته امکان این نیز بود که در همان خراسان و نواحی مجاور آن یکی دیگر از زبانهای عمده یا لهجه‌های فرعی - مثلاً خوارزمی، سفدی، بلخی، هروی - رواج پیدا کند و کم کم وسیعتر و کاملتر بشود و زبان رسمی عمومی شود. تصادفاً یا بواسطه بعضی اسباب و علل فارسی دری این سمت را حاصل کرد. شاید علت عمده این بود که این پارسی دری در مرو رایج شده بود و مرو مرکز عمده مسلمانان در آن دو قرن اول هجری بود، بطوری که فرماندهان بزرگ و سرکردگان لشکر و سپهسالاران در مرو اقامت می‌کردند و از آنجا به دفاع و لشکرکشی می‌پرداختند. بهر حال این زبان شد لسان دوم مردمانی از عرب و عجم که با کارهای عمومی ارتباط داشتند، به اعتبار اینکه عربی لسان اول ایشان باشد. این بود سبب اینکه زبان فرس جدید یا فارسی دری در خراسان نشو و نما یافت.

همان‌طور که ایرانیان از قوم غالب دین و زبان و ادبیاتش را فرا می‌گرفتند قوم عرب هم بعد از آنکه بر اراضی روم و ایران تسلط یافت بزودی متوجه شد که از حیث تمدن و علم و آئین زندگی از اقوام مغلوب عقب‌تر است - ملت در حال رشد در قبال ملل پیشرفته! - بنابر این اقتباس آداب و رسوم و تأسیسات اداری گذاشت، بالخاصه در آنچه مربوط به قانون مملکتداری و فرهنگ و ادب بود شروع به اقتباس کرد. ایرانیانی که زبان عربی را یاد می‌گرفتند و عربی‌ها که زبان فارسی می‌آموختند در نقل و ترجمه نمونه‌هایی از ادب و فرهنگ ایرانیان به زبان عربی سعی و اهتمام کردند.

بعضی از ایرانیان دو آتشه بدون هیچ سند و مدرکی گفته‌اند که اعراب کتابهای ایرانیان را سوزاندند. این افسانه سوزاندن کتابهای ایران، در پنجاه شصت ساله اخیر کراراً گفته شده است ولی اصل و اساسی ندارد. افسانه از اینجا ناشی شده است که یکی دو نفر از نویسندگان عرب در قرن

هفتم هجری حکایتی آورده‌اند راجع به مصر و گفته‌اند که عمرو عاص پس از فتح اسکندریه آنجا کتابخانه‌ای یافت، درباب آن از خلیفه دوم کسب تکلیف کرد. عمر به او نوشت «کفی بکتاب الله، آن کتابها را بسوزان». این قصه را مسلمانانی که با حکمت و فلسفه و علوم یونانی مخالف بودند جعل کردند تا از قول خلیفه ثانی آنها را مردود سازند. اما علمای اروپا این را رد کرده‌اند و ثابت شده است که کتابخانه اسکندریه سالها قبل از آنکه عرب به آنجا بروند سوخته شده بوده است. مبنی بر این افسانه باطل کسانی گفتند بهمان قرار در ایران هم کتب بود و عرب سوزانید، و حتی گفته شده است که در ایران آن قدر کتاب داشتیم که اگر آنها را در دره نهانند روی هم می‌چیدند سدی در برابر عبور عرب می‌شد<sup>۴</sup>! ابوریحان بیرونی هم چنین چیزی راجع به سفد و خوارزم گفته است: در کتاب الآثار الباقیه اشاره می‌کند (ص ۳۶ و ۴۸ متن، ص ۴۲ و ۵۸ ترجمه انگلیسی) که قتیبه بن مسلم الباهلی در خوارزم و سفد نسانی را که خط داشتند و خواندن می‌توانستند و اخبار گذشتگان را می‌دانستند و اهل درس و تحقیق بودند هلاک کرد و هیربدان ایشان را کشت و کتابها و دفاتر ایشان را سوزانید. بارتلد روسی در کتاب ترکستان (ص ۱) اشاره می‌کند که خود زاخاؤ مصحح متن و مترجم الآثار الباقیه در کتابی تحت عنوان *Zur Geschichte und Chronologie von Khwârizm* چاپ وین ۱۸۷۳ ج ۱ ص ۲۹ اظهار عقیده کرده است که بیرونی در ذکر فتوحات قتیبه تحت تأثیر قصه‌هائی واقع شده است که زردشتیان در مورد فتوحات اسکندر و اعمال او در تخت جمشید نقل می‌کرده‌اند. بارتلد می‌گوید: «آخذ قدیمر از کتاب بیرونی حاوی چنین اطلاعی نیست و بهر حال کاملاً غیرمحمول است که چنین بوده باشد. در بیان تفصیلات تسخیر بلاد خراسان

۴- گمان می‌کنم این را در صدخطابه میرزا آقاخان کرمانی خوانده‌ام.

بدست عرب که بدست ما رسیده است هیچ خبری دال بر این امر دیده نشده است که طبقه روحانیون صاحب نفوذی در محلی از محلها وجود داشته بوده و مردم را به مخالفت با عرب و مقاومت در برابر آنها تهییج و تحریک کرده باشند. بسیار محتملتر اینست که در آسیای مرکزی، چنانکه در فارس و ایران تازمان ساسانیان هیچ کتاب تاریخی بآن معنی که ما از این کلمه می فهمیم وجود نداشته است و فقط روایات قومی در میان مردم رایج بوده است و آن هم بعد از آنکه مردم به اسلام گرویدند اهمیت خود را از دست داد و بی آنکه فاتحین بتدابیر شدید متوسل شوند خود بخود بتدریج فراموش شد.

و بنده عرض می کنم: عرب اهمیتی برای کتاب قائل نبود. نمی دانست که زبان و فرهنگ و کتاب تأثیری در مبارزه با فتوحات خارجیان و در تحصیل استقلال بجهت ملل مغلوبه دارد تا آنرا بخواهد از میان ببرد. تصور نمی کرد که زبان فارسی اگر بجا بماند با رواج یافتن دین اسلام منافاتی دارد تا بدین سبب سعی در نابود کردن زبان ما و ادبیات ما بکند. هموطنان ما در آن دوره محتاج نبودند که از خارج کسی بیاید و به ایشان یاد گرفتن زبان قوم غالب را و فراموش کردن زبان خودشان را و سوزاندن کتابهایشان را یاد بدهد. ما که در قرن بیستم میلادی و چهاردهم هجری کتاب می سوزانیم و به بچه های سه چهار ساله خود بجای فارسی زبان انگلیسی یاد می دهیم و در اخبار خود از لیدر فراکسیون پارلمانی فلان حزب صحبت می کنیم و همه بچه دهاتیهای ما به مادر خود مامان می گویند و برای تشکر مرسی استعمال می کنند و بجای خدا حافظ بای بای تحویل می دهند بدون اینکه طرفه العینی بیندیشند که آنچه می گویند از زبان قوم خودشان است یا از یک زبان بیگانه! چرا باید تصور کنیم که اجداد ما در موقع هجوم عرب از ما عاقلتر و وطنپرست تر بودند؟ زردشتیان فارس از دست ابواسحق کازرونی گبرزاده

نو مسلمانی بیشتر آزار و اذیت دیدند تا از دست قوم عرب (به کتاب فردوس المرشدیه رجوع شود).

خلاصه اینکه آن افسانه که عرب کتابهای ما را سوزاندند همان قدر دروغ است که قصه دولتشاه سمرقندی در باب اینکه عبدالله بن طاهر نسخه و امق و عذرار را به آب انداخت و از میان برد. این نوع دروغها از برای قصه‌هایی مثل انتقام خواهان مزدک و صد خطابه میرزا آقاخان کرمانی خوبست و بس. در دوره اسلامی طبعاً مبلفی از کتب عهد ماقبل اسلام ما از میان رفته است ولیکن یقین می‌توان داشت که عمد و قصد در کار نبوده است؛ و بسیار فراوانست کتبی که در دوران پادشاهان بومی از هزار و یکصد سال پیش تا کنون نوشته شده بوده و امروزه از آنها اثری نیست، خواه عبری و خواه بفارسی - و در این باب دیگر کسی نمی‌تواند عرب را مقصر بداند.

نه تنها کتابهای ما از میان نبردند، بسیاری از آنها را به زبان عربی هم ترجمه کردند، بطوری که امروزه تنها چیزی که از آنها باقی مانده است همان ترجمه عربی است یا ترجمه فارسی که از آن ترجمه عربی شده بوده است. یکی از عرب‌هایی که فارسی آموخته بودند کلثوم بن عمرو عتّابی شاعر مشهور بود معاصر مأمون خلیفه، که در مرو در خدمت مأمون بود، و بعد از آنکه مأمون به بغداد رفته بود عتّابی هم بعراق رفت. صاحب کتاب بغداد، احمد بن ابی طاهر طیفور، که در قرن سوم هجری می‌زیست حکایت می‌کند که شخصی بنام یحیی بن الحسن گفت: من در خدمت محمد پسر طاهر بن الحسین ذوالیمینین بودم در شهر رقه - اینجا بنده باید توضیح بدهم که در کتب جغرافیای مربوط به آن زمان شش موضع موسوم به رقه دیده می‌شود

۵- الجزء السادس من کتاب بغداد، چاپ هنس کلر Keller در لایپزیک ۱۹۰۸ ص ۱۵۷

که مشهورترین آنها شهر رقه نزدیک بغداد بوده است، و اگرچه بعید نیست که آل طاهر در رقه بغداد صاحب قصر و منزلی بوده باشند بنده گمان می‌کنم اینجا سخن از رقه دیگریست؛ آن رقه که در این خبر مذکور است باید آن رقه‌ای باشد که مقدسی در احسن التقاسیم و یاقوت در معجم البلدان ذکر کرده‌اند که جزء نواحی قهستان و نزدیک به کویر در حوالی شهر طبس بوده است، و ناصر خسرو در سفرنامه‌اش می‌گوید در دوازده فرسخی طبس بیست فرسخی تون واقع بوده است. این قصبه‌ای که ناصر خسرو دیده است در زمان آل طاهر قریه‌ای بیش نبوده، و ظاهراً در اینجا بوده است که محمد بن طاهر بن الحسین در موقع وقوع این واقعه که نقل می‌کنم منزل داشته است - بهر حال، یحیی بن الحسن می‌گوید در درگاه محمد بن طاهر بودم و در کنار استخری بودم و ابو عمرو و کلثوم بن عمرو و العتّابی شاعر نزد من آمده بود. غلام خویش را آواز دادم، او آمد و من بفارسی به وی چیزی می‌گفتم. این عتّابی (شاعر عرب) نیز داخل گفتگوی ما شد و بفارسی با من حرف زد. به او گفتم ای ابو عمرو، تو و جلفی فارسی حرف زدن! بلی، اگر عربی به فارسی حرف می‌زد کار او را جلفی و سبکی و عوام منشی می‌شمردند که بزبان عربی رطانت می‌گویند - عتّابی جواب داد به این قریه شما من سه بار آمده‌ام، بار اول که به مرو رفتم کتابهایی را که در خزانه کتب مرو است نوشتم؛ اینها از آن کتب است که همراه یزدگرد بود که آنجا آمده بود و آنجا افتاده بود و هنوز هم همانجا هست؛ آنچه را از آن کتب مورد حاجت من بود استنساخ کردم بعد به نیشابور رفتم و از نیشابور هم ده فرسخی گذشته به دهی رسیدم موسوم به ذِوَادَر، یادم آمد که کتاب دیگری بود که بدان

۶- یزدگرد همراه خود کتب هم آورده بود، و اینها تا بعد از دو بیست هجری هنوز در مرو



احتیاج داشتم و از آن رفع حاجت نکرده بودم، باز به مر و رفتم و یک ماه دیگر ماندم. به او گفتم: ای ابو عمرو، بگو ببینم، کتابهای عجم را چرانشستی؟ گفتم: معانی و بلاغت آیا جز در کتب عجم کجا هست؟ زبان زبان ماست ولی معانی از آن ایشانست. و از آن پس بسیار با من بفارسی سخن می گفت و گفتگو می کرد.

این یک طرف قضیه بود. از طرف دیگر (یعنی کسانی از ایرانیان که ناچار به سازگاری با قوم فاتح بودند) عده بیشتر بود. اینها سعی می کردند که از فرهنگ و ادب خود چیزی به زبان این قوم نقل کنند تا هم به ایشان نشان بدهند که فکر و بلاغت و معانی بلند اختصاص به عرب ندارد، و ایرانی داستانها و ادبیات و تاریخی دارد که نه تنها باشعر و اثر و ادب عربی برابری می کند، بر آن برتری هم دارد؛ و هم از برای قوم خود که در آن زمان به زبان عربی بایست بگویند و بنویسند و بخوانند فرهنگ ایرانی را نگاهدارند.

فهرست هفتاد هشتاد کتاب مربوط به هر نوع از انواع معرفت بشری که اصل آنها کتابهای ایرانی ماقبل اسلام بوده است در کتاب الفهرست ابن الندیم و کتابهای تاریخ عربی که بدست ما رسیده است محفوظست و بعضی از آن کتب هنوز هم هست، از آن جمله بنده فقط چندتائی را ذکر می کنم:

بعضی از کتب مانی و از آن جمله کتابی به فارسی (شاید شاپورکان) را مؤلف الفهرست دیده بوده و ابوریحان بیرونی از آن مطالبی نقل کرده است و در تاریخ یعقوبی و ملل و نحل شهرستانی و مجمل التواریخ هم یاد شده است. آئین نامک را ابن المقفع ترجمه کرده بوده و در الفهرست و کتاب التنبیه و الإشراف و عیون الاخبار و مروج الذهب و غرر اخبار ملوک الفرس و باب نهم مرزبان نامه مذکور است.

هزار افسان یا هزارستان که در الفهرست و مروج الذهب مذکور است محتمل است دو کتاب جداگانه بوده باشد ، و هزار افسانه اصل ایرانی آن کتابی بوده است که بعدها ابن عبدوس جهشیاری اضافاتی بر آن کرده است و عاقبت در قرن هشتم هجری در مصر بصورت الفالیلة و لیلته فعلی انشا شد .

عهد اردشیر که ترجمه عربی آن در تجارب الامم ابوعلی مسکویه مندرج است و بتازگی جداگانه چاپ شده .

یوسیفاس و سیماس و کتاب مَرُوك از جمله هفتاد کتابی بوده است که بقول حمزه اصفهانی در عهد اشکانیان ساخته بودند . از این سه تا کتاب مَرُوك بخصوص بسیار مشهور بوده و شاعری در هجای آل برمک گفته است که: هرگاه نزد ایشان آیه ای از قرآن بخوانند آنها حدیثی از کتاب مَرُوك می آورند :

اذا تلیت عندهم آیه اتوا بالاحادیث عن مَرُوك

و طبری در تاریخ خود آورده است که نزد افشین نسخه ای از این کتاب یافتند . این کتاب را هم ابن المقفع ترجمه کرده بوده است . بدنیست اینجا تذکار دهم که بعضی از استادان سابق و دوستان فعلی بنده این کتاب مَرُوك را مزدک نامه تصور کرده و چنین نوشته اند ، ولی محال است که حمزه اصفهانی بگوید کتابی راجع به مزدک در عهد اشکانیان ساخته شده .

کلیله و دمنه و سندبادنامه و بلوهر و بوذاسف و نامه تنسر را با هم ذکر می کنم چونکه گمان می کنم این هر چهار را يك نفر به پارسی ساسانی انشا کرده بوده است . آن شخص برزویه حکیم است . فرضیه مرحوم کریستنسن دانمارکی را در این خصوص شاید خوانده باشید . خلاصه اش اینست : برزویه مخفف یا مرخم برزین مهر بوده است و بعد از عهد

ساسانیان دو صورت برزویه و برزین مهر (یا برزمهر) در افواه مانده بوده و سپس گمان کرده‌اند که اینها اسم دوشخص جداگانه است، و یکی را بصورت برزویه نگاه داشته‌اند و دیگر را بدل به بزرگمهر کرده‌اند (تصحیف از روی خط عربی) و بعد هم رسائلی به خط پهلوی و زبان پارسی ساسانی در دوره اسلامی نوشته و نام و چورگمتر را از بزرگمهر نقل کرده و در آن رسائیل آورده‌اند. پس حاصل کلام این می‌شود که برزویه همان بزرگمهر داستانی است: همه ماخذ این دونفر را از اهل مرو گرفته‌اند، هر دو را طبیب گفته‌اند، تانیف امثال یا حکایات کليلة و دمنه را بهردو نسبت داده‌اند، نام هر دو هم بصورت دوشخص جدا در ابتدای کليلة و دمنه آمده است.

کليلة و دمنه از يك ماخذ هندی گرفته شده است و بعد از آن که به پارسی درآمد بسیار عزیز بود و خواندن آن مخصوص به شاهان بود و اگر کسی از عامه یا حتی سرداران آن را می‌خواند احتمال می‌دادند که از جانب او خطری متوجه دولت شود، چنانکه به شاهنشاه خبر دادند که بهرام چوبینه سر کرده سرکش و یافی در هنگام تنهائی کليلة و دمنه می‌خواند. شاهنشاه فرمود اکنون دیگر خطرناک شده است؛ باز معلم یکی از شاهزادگان دید که شاهزاده کليلة و دمنه می‌خواند و پنجه‌گرگی به يك دست و شاخ‌گاوی بدست دیگر گرفته آنها را به یکدیگر می‌زند، بنزد شاهنشاه رفته خبر این حادثه را به او داد.<sup>۷</sup>

کليلة و دمنه در همان عهد انوشروان از پارسی به سریانی ترجمه شد و سپس از پارسی در عهد آل عباس توسط ابن المقفع به عربی، و بار دیگر توسط دیگری از عربی به سریانی و از آن پس به السنه دیگر ترجمه شد.

۷- این دو وقعه در بعضی کتب تاریخی عربی مربوط به آن عهد، و نیز در شاهنامه

فردوسی، آمده است.

ابان لاحقی کلیله و دمنه را به عربی و رودکی آن را به فارسی منظوم ساختند. کتاب سندباد از کتابهایی است که در عصر انوشروان خسرو اول به پارسی نوشته شده بود. بعضی اصل آن را از هندوستان دانسته اند، ولی تقریباً ثابت شده است که این کتاب مانند *پاوهروبوذاسف* در ایران تألیف و تحریر شده است، و بنده حدس می‌زنم که منشی ایرانی آن همان برزویه حکیم و طبیب بوده باشد که کلیله و دمنه را ترجمه و تألیف و نگارش کرد، و هم او ظاهراً کتاب *بلوهر و بوذاسف* را، و در حدود ۵۸۰ میلادی نامه تنسر را نوشت. سندبادنامه از پارسی به زبان سریانی و از لسان سریانی به یونانی ترجمه شد، و در یونانی به *Syntipas* (سونتیپاس) معروف گردید. نیز به زبان عبری و از عبری به لاتینی ترجمه شد، و این ترجمه‌های یونانی و لاتینی در اروپا شهرت زیادی حاصل کرده بهمه السنه مغرب زمین ترجمه شد. از نسخه پارسی که در عهد انوشروان نوشته شده بود ترجمه‌ای نیز به زبان عربی منتشر گردید، و ابان لاحقی آن را به نظم عربی در آورد. مترجم سندبادنامه از پارسی به عربی شاید موسی بن عیسی الکسروی بوده باشد، زیرا که در قدیمترین ترجمه موجود این داستان (که ترجمه یونانی آن به تحریر اندرئوپولوس یونانی در *ملطیه* مابین سالهای ۴۸۰ و ۴۹۰ هجری ساخته شده است) نام «موسای پارسی» بعنوان مؤلف یا منشی قصه برده شده است. و اما اینکه ابان لاحقی آن را بنظم آورده باشد قولیست که ابن الندیم در الفهرست آورده است (نقل من کتب الفرس کتاب کلیله و دمنه، کتاب الزهر و برداسف (=بلوهر و بوذاسف)، کتاب السندباد).

بعدازان به فارسی ترجمه شد، و مترجم (یا نظم کننده) ترجمه‌ای که دیگری کرده بوده) رودکی بوده است ظاهراً، زیرا که ابیاتی به بحر رمل در کتب لغت فارسی به رودکی نسبت داده شده است که مربوط به قصه‌های سندبادنامه است (به فرهنگ اسدی ذیل لغات *ژغند* و *لك* و *غوشت* و *فلرز* و

فلرزنگ رجوع شود. این لغات و ابیات و موارد دیگری نظیر آنها را آقای دبیرسیاقی به نقل از یادداشتهای مرحوم دهخدا در مقاله‌ای جمع کرده‌اند. اساس کتاب بلوهر و بوذاسف، بعلاوه بسیاری از جزئیات آن، از زندگانی گتامة سیده‌رته Gautāma Siddharta که بودا باشد گرفته شده است و لفظ بوذاسف صورت عربی‌شده و فارسی‌شده اسم Bodhisattva است که از القاب معمولی بودا قبل از بودا شدن اوست. این کتاب ابتدا در ایران تألیف شد، و ظاهراً از پهلوی به سریانی و عربی، و از زبان سریانی به گرجی و یونانی ترجمه شد. از ترجمه عربی آن دوسه روایت در دست است که هم جداگانه (در بمبئی و وین) و هم در ضمن کتاب کمال‌الدین و تمام النعمه ابن بابویه صدوق چاپ شده است (طهران ۱۳۰۱ ه. ق. ص ۳۱۷ تا ۳۵۹).

پروفسور لنگ Lang انگلیسی می‌نویسد:

«از کتاب الفهرست ابن‌الندیم معلوم می‌شود که از جمله کتب ترجمه شده از پهلوی به عربی در نیمه دوم قرن دوم هجری یک کتاب البُد بوده است و یک کتاب بلوهر و بوذاسف و یک کتاب بوذاسف مفرد - این هر سه کتاب بدست ما رسیده است هر چند که نمی‌دانیم آیا شکل اصلی آنها محفوظ مانده است یا نه؛ دومی آنها همان بلوهر و بوذاسف مورد بحث است؛ کتاب البُد در طول زمان با بلوهر و بوذاسف آمیخته شد، و در چاپ بمبئی (۱۳۰۶ ه. ق.) دیده می‌شود که بآن پیوند شده است. از آنجا که مخلوط‌کننده این دو کتاب نفهمیده است که البوذاسف و البُد یکی هستند، و در بعضی فقرات نام البُد برده شده است به آسانی می‌توان آن اجزا را جدا کرد. در میان اینها حکایات عجیب هست، از آن جمله یکی هست که در آن حکایت شده است که عنقا (فنیکس) بچه خود را از جسد بودا خوراک می‌دهد. بوذاسف مفرد در صورت فصلی از کتاب نه‌ایة الأرب فی اخبار الفرس و

العرب باقی مانده است، و این همان کتابی است که نلد که درباره آن اظهار عقیده کرده است و ادوارد براون در مقاله‌ای خلاصه آن را به انگلیسی منتشر کرده است (و ترجمه این مقاله به روسی بتوسط بارن ویکتور رزن نشر شد). این فصل عبارتست از داستان فرخان نامی که اسکندر او را بشاهی نهادند گماشت و او فرزندی نداشت، بدعا از خدا فرزندی خواست، صاحب پسری شد که او خود را بوذاسف نامید و چون بزرگ شد همه علوم را آموخت، الی آخر القصة».

ترجمه یونانی بلوهر و بوذاسف را در اوایل اسلام (قبل از سده شانزده هجری) یک نفر یحیی یا یوحنا نام راهب یونانی در صومعه سابه (نزدیک بیت المقدس) انشا کرده بود و تفسیراتی در آن داده و آن را بقالب یک داستان دینی عیسوی ریخته بود. یک روایت یونانی هم موجود است که آن را به یحیی (یا یوحنا) دمشق نسبت می دهند، و این یحیی دمشقی در اوایل قرن هشتم میلادی می زیسته، و قبل از آنکه ترک دنیا کرده راهب بشود در دربار ابو جعفر منصور خلیفه عباسی شغل دیوانی داشت، و پدرش سر جیوس نیز در خدمت این خلیفه بود. با آنکه به این روایت یونانی جنبه عیسوی داده اند هنوز حتی بعضی از عبارات و اصطلاحات آن کاملاً مطابق است با کتاب سنسکریت Lalita Vistara که شرح تربیت و زندگانی بودا است. این کتاب یونانی و ترجمه های لاتینی و عبرانی و حبشی و ارمنی آن از حدود نهصد و پنجاه میلادی بعد کم کم شهرت عظیمی در عالم عیسویت حاصل کرد و در اروپا معروف گردید و در قرون وسطی بسیار رایج بود و به اغلب زبانهای اروپائی ترجمه شده است. در آن السنه این داستان را به اسم برلام و یوسافات می خوانند که تحریف اسه های عربی است.

قطعه شعری فارسی نوشته بخط مانوی را مرحوم پروفیسور هنینگ

دیده و در باب آن تحقیق کرده و آن را از بلوهر و بوذاسف تشخیص داده و حدس زده است که از رودکی باشد. بدین ترتیب دیده می شود که سه کتاب کلیله و دمنه، سندیادنامه، بلوهر و بوذاسف، بازندگی سه نویسنده و شاعر (برزویه طبیب، ابان اللاحقی، رودکی) ارتباط داشته و این هر سه در باب آن هر سه کار کرده اند<sup>۸</sup>.

از نامه تنسر ترجمه ای که ابن المقفع به عربی کرده بوده است از بین رفته و فقط ترجمه فارسی که ابن اسفندیار صاحب تاریخ طبرستان در ابتدای قرن هفتم هجری کرده است در دست است. در این نامه چنین وانمود شده است که گشنسپ نامی والی مستقل یا شاه برشوارگر (از نواحی طبرستان) در زمان اردشیر پاپکان بوده است، و بعد از آنکه اردشیر شاهنشاهی ساسانی را تأسیس کرده بود این گشنسپ از اطاعت او سر باز می زند و نامه ای نزد تنسر (یا توسر) هیربدان هیربدی که در تأسیس شاهنشاهی اردشیر دست و دخالت داشته است می نویسد و بر کارهای اردشیر اعتراض می کند، و این نامه را تنسر در جواب اعتراضات او انشاء کرده، مضمون موارد محل ایراد را يك يك ذکر، و آنها را بدلیل و برهان رد می کند.

گریستنسن از بعضی اشارات تاریخی و جغرافیائی استنباط کرده است که تالیف کتاب در عهد انوشروان بوده و يك رساله مجادله سیاسی است که نیت مؤلف در آن، دفاع از تدابیر مملکتداری انوشروان بوده، و برای اینکه اعتراض بر کارهای آن شاهنشاه را جواب دهد تا نگویند این کارها بدعت است همه را به زمان اردشیر پاپکان مؤسس سلسله ساسانی نسبت داده است.

۸- در باب این سه کتاب نگارنده در پانزده گفتار به تفصیل بیشتر بحث کرده است.

از این چند کتاب که ذکر کردم دوتارا مسالماً رودکی بنظم آورده بوده است که باکمال اسف باید عرض کنم هیچ یک در دست نیست، و فقط چند بیتی از آنها را از خلال کتابهای لغت و ادب بدست آورده ایم: یکی کلیله و دمنه است و دیگری سندبادنامه - و احتمال می رود که یک کتاب سوم را هم بنظم آورده باشد که آن کتاب بلوهر و بوذاسف است.

برگردیم به اینکه عرض کردم رودکی باعث شد (یا بهر حال مهمترین عامل این امر بود) که این فارسی دری زبان رسمی سرزمین و ملت ایران بشود - توضیح مطلب اینست که:

اگر در مملکتی چند زبان و لهجه رایج و ساری و متداول باشد آن لهجه ای یا آن زبانی بمرتبه زبان رسمی درباری می رسد که شاعران بزرگ و نویسندگان بزرگ بآن لهجه یا زبان شعر بسرایند و کتاب انشا کنند. در ایتالیا لهجه فلرانس بسبب کتابهای دانته و بوکاچو اهمیت زبان رسمی را حاصل کرد، و در انگلستان چاسر و کتابهای او زبان انگلیسی را بمقام بلندی رسانید که شایسته داشتن ادبیات عالی رتبه ای باشد. در فارسی دری پیش از رودکی اشعاری گفته بودند، اما شاعری بزرگ باطبعی بلند و قوه ای خارق عادت می بایست بیاید و شعر بسیار به آن زبان بگوید تا رتبه زبان رسمی تمام مملکت از برای آن منحرف نشود. این شاعر رودکی بود که سمرقندی بود، ولی شعر خود را به زبان فارسی دری گفت.

روایات در باب کثرت اشعار رودکی از حد اغراق تجاوز کرده و بمرحله نامعقول رسیده است. اسدی طوسی می گوید بیش از صد و هشتاد هزار بیت شعر داشته است و رشیدی سمرقندی بیتی دارد باین مضمون که یک میلیون و سیصد هزار بیت هم بیشتر شعر داشته است:

شعر او را بر شمردم سیزده ره صد هزار  
هم فزونتر آید از چونانکه باید بشمری



اگر بخوانیم سیزده ره ده هزار ، و صدوسی هزار بیت بشمار آوریم باز هم بنده خیال می‌کنم افرات باشد .  
 از تمام این مقدار شعری که به او نسبت داده‌اند جای تأسف است که ششصد هفتصد بیت بیشتر نمانده است و حال آنکه تا دوست و پنجاه سال بعد از وفاتش (زمان رشیدی سمرقندی و عوفی صاحب لباب‌الالباب) آن مقدار هنگفت از اشعار او در دست بوده است . غیر از دو قصیده<sup>۹</sup> بالنسبه طولانی و دوسه قطعه<sup>۹</sup> جذاب و قصیده<sup>۹</sup> کوتاه و، ابیات متفرقه‌ای از کلیله و دمنه<sup>۹</sup> و سندبادنامه او و، مفرداتی از سایر مثنویهای او که بعنوان شاهد لغت در بعضی فرهنگها آورده‌اند امروز چیزی از آن همه شعر نداریم .  
 از جمله نکات مربوط به زندگانی او یکی کوری اوست . در کتابی حاوی سؤالات و جوابهایی عربی که بین ابو حیتان توحیدی و ابوعلی مسکویه رد و بدل شده است و الهوامل والشوامل خوانده شده است سؤالی ابو حیتان کرده و جوابی مسکویه داده که مربوط می‌شود به کوری رودکی ، و از آن برمی‌آید که رودکی کور مادرزاد بوده است . این را می‌شود سندی بسیار نزدیک به عصر رودکی محسوب داشت . دقیقی و ناصر خسرو هم در اشعار خود او را تیره چشم روشن بین خوانده‌اند، ولی این دو اشاره دیگر کوری مادرزادی را متضمن نیست . در بعضی جاها<sup>۹</sup> دیگر هیچ از کور بودن او بحث نشده است و سخن طوری است که انسان حس می‌کند این نویسندگان معتقد بوده‌اند رودکی می‌توانسته است ببیند، مثل قصه المعجم راجع به

۹- فردوسی گوید :

نبیند کسی نامه پرسی      نبشته به ابیات صدبار سی

یعنی کتابی سه هزار بیتی به فارسی نداریم و این درحالیست که از وجود کلیله و دمنه رودکی خبردار بوده است . پس آیا می‌توان استنباط کرد که این کلیله و دمنه بیش از سه هزار بیت نبوده است !!

اولین رباعی که گفته شد ، و قصه شیخ عطار در باب ملاقات رودکی بارابعه بنت کعب قزداری . و نجاتی نیشابوری صاحب بساتین الفضلا، می گوید که او را در آخر عمر میل کشیدند ، یعنی میل داغ کرده داخل حدقه چشم او کردند که کور شد . در این میان قول فردوسی هم هست که در داستان منظوم ساختن کایله و دمنه می گوید «گزارنده را پیش بنشانند همه نامه بر رودکی خواندند»، که این محتمل دو وجه می تواند باشد ، یکی اینکه مترجم را نزد او نشانند که کتاب را از عربی ترجمه می کرد و برای او می گفت ، دیگر اینکه چون خود او کور بود و نمی توانست بخواند کسی می بایست پیش او بنشیند و از برای او بخواند و بیان کند .

من اعتراف می کنم که نمی توانم این مشکل را بنحو رضایت بخشی حل کنم ولی از بعضی شعرهایی که رودکی گفته است چنین حس می کنم که گوینده آنها چشم بینا داشته است و اشیاء را دیده است ، مثل این قصیده که در مرثیه دندانهای خود و وصف پیری و ضعف و تنگدستی خویش گفته و بعضی از ابیات آن را برای شما می خوانم :

مرا بسود و فرو ریخت هر چه دندان بود

نبود دندان ، لا ، بل چراغ تابان بود

سپید سیم زده بود و در و امر جان بود

ستاره سحری بود و قطر باران بود

یکی نماند کنون زان ، همه بسود و پریخت،

چه نحس بود !؟ همانا که نحس کیوان بود

نه نحس کیوان بود و نه روزگار دراز

چه بود؟ منت بگویم : قضای یزدان بود

جهان همیشه چنین است و گردگردانست

همیشه تا بود آئینش گردگردان بود

همان که درمان باشد بجای درد شود  
 و باز درد ، همان کز نخست درمان بود  
 کهن کند به زمانی همان کجا نو بود  
 و نو کند به زمانی همان که خُلقان بود  
 بسا شکسته بیابان که باغ خرم بود  
 و باغ خرم گشت آن کجا بیابان بود  
 همی چه دانی ای ماهروی غایبه موی  
 که حال بنده ازین پیش بر چه سامان بود  
 به زلف چوگان نازش همی کنی تو بدو  
 ندیدی آنکه او را که زلف چوگان بود !  
 شد آن زمانه که رویش بسان دیبا بود  
 شد آن زمانه که مویش بسان قطران بود ...  
 بسا نگار که حیران بدی بدودر چشم  
 بروی او در چشم<sup>۱۰</sup> همیشه حیران بود  
 شد آن زمانه که او شاد بود و خرم بود  
 نشاط او بفرزون بود و غم به نقصان بود ...  
 همی خرید و همی سخت بشمار درم  
 بشهر هر که یکی ترک نارپستان بود  
 نبید روشن و دیدار خوب و روی لطیف  
 اگر گران بد زی من همیشه ارزان بود

۱۰ - گمان می کنم اصل چشمش بوده، یعنی چشم آن نگار در روی رودکی حیران بود

در حالی که چشم دیگران در روی آن نگار حیران بود.

دلم خزانه پر گنج بود و گنج سخن  
 نشان نامه ما مهر و شعر عنوان بود  
 همیشه شاد، ندانستمی که غم چه بود  
 دلم نشاط و طرب را فراخ میدان بود  
 بسا دلا که بسان حریر کرده به شعر  
 ازان سپس که بگردار سنگ و سندان بود  
 همیشه چشمم زی زلفکان چابک بود  
 همیشه گوشم زی مردم سخندان بود  
 عیال نه، زن و فرزند نه، مؤونت نه  
 از این همه تنم آسوده بود و آسان بود  
 تو رودکی را ای فغ کنون همی بینی  
 بدان زمانه ندیدی که اینچنینان بود  
 بدان زمانه ندیدی که زی چمن رفتی  
 سرودگویان گوئی هزارستان بود ...  
 شد آن زمانه که شعرش همه جهان بنوشیت  
 شد آن زمانه که او شاعر خراسان بود  
 کنون زمانه دگر گشت و من دگر گشتم  
 عصا بیار، که وقت عصا و انبان بود

می بینید در این قصیده بعضی اشیاء محسوسه را چگونه وصف کرده  
 است و چگونه بچشمهای خود اشاره می کند؟ از اینها میتوان حکم کرد که  
 گوینده شاید کور مادرزاد نبوده است، والله اعلم.

در اینکه واقعه ای در دربار نصر بن احمد سامانی در حدود ۳۲۶  
 هجری قمری یعنی سه چهار سالی قبل از وفات رودکی روی داده است

تردیدی نیست، و آن این بود که نصر بن احمد به مذهب اسماعیلی گرویده بوده است. در حدود ۳۲۶ پسر او نوح بن نصر و عده زیادی از درباریانش برضد او توطئه‌ای کردند و او را گرفته حبس کردند<sup>۱۱</sup> و ابوالفضل بلعمی وزیر او که او هم فاطمی شده بود در این سال مُرد که معلوم نیست بمرگ طبیعی مُرد یا کشتندش، و می‌دانیم که رودکی هم فاطمی بوده که گفته: «اندر جهان بکس مگر و جز بفاطمی». بنا بر این مقدمات احتمال آن را می‌توان داد که آن گزارش نجاتی نیشابوری راست بوده باشد و آن قضیه باعث شده باشد که دیدگان رودکی را میل بکشند و شاید فقر و تنگدستی و ضعف او هم بدین سبب بوده است، و شاید شهرت کوری او بعد ازین در افواه افتاده و مردمی که از علت کور شدن او خبری نداشته‌اند به اشتباه او را کورِ مادرزاد تصور کرده‌اند.

یکی از قصاید زیبای رودکی قصیده‌ایست در کیفیت شراب انداختن، که حکایت می‌کند چگونه انگور را می‌گیرند و آن را می‌کوبند و شیرهاش را می‌کشند و در خم می‌اندازند و می‌گذارند تا جوشها بزنند و رسیده بشود و شرابی شود که مثل خورشید بدرخشد و آن را در جام بریزند و سلامتِ ممدوح بنوشند - موضوعی که منوچهری هم در چند قصیده و مسمط بان پرداخته و توصیفهای زیبا بیادگار گذاشته است. من چند بیت از این قصیده را می‌خوانم و بهمین جا ختم می‌کنم:

مادرِ می را بگرد باید قربان	بچه او را گرفت و کرد به زندان
بچه او را ازو گرفت ندانی	تاش نکوبی نخست وزو نکشی جان
جز که نباشد حلال دور بکردن	بچه کوچک ز شیرِ مادر و پستان
تا نخورد شیر هفت مه به تمامی	از سر اردیبهشت تا بنِ آبان

۱۱- تفصیل این واقعه را نظام‌الملک در سیاستنامه آورده است.

آنکه شاید ز روی دین و ره داد  
 چون بسپاری به حبس بچه اورا  
 باز چو آید بهوش و حال ببیند  
 گاه ز برزیر گردد از غم و گه باز  
 زر بر آتش کجا بخواهی پالود  
 باز بکردار اشتری که بود مست  
 مرد حراس کفکهاش پاک بگیرد  
 آخر کارام گیرد و نچخند نیز  
 چون بنشینند تمام و صافی گردد  
 چند ازو سرخ چون عقیق یمانی  
 ورش بیوئی گمای بری که گل سرخ  
 هم به خم اندر همی گذارد چونین  
 آنکه اگر نیمشب درش بکشائی  
 در بیلور اندرون ببینی گوئی  
 زفت شود رادو، مرد بسیت دلاور طاقا  
 وانکه به شادی یکی قدح بخورد زوی  
 انده دهساله را به طنجه رماند  
 با می چونین که سال خورده بود چند  
 مجلس باید بساخته ملکانه  
 نعمت فردوس گستریده ز هر سو  
 جامه زرین و فرشهای نوآیین  
 بر بربط عتبی و؟ فرشهای؟ فوادی  
 ترک هزاران به پای پیش صف اندر  
 بچه به زندان تنگ و مادر قربان  
 هفت شباروز خیره ماند و حیران  
 جوش بر آرد، بنالد از دل سوزان  
 زیرو زبر همچنان ز انده جوشان  
 جوشد، لیکن زغم نجوشد چندان  
 کفک بر آرد زخشم و راند سلطان  
 تا بشود تیرگیش و گردد رخشان  
 درش کند استوار مرد نگهبان  
 گونه یاقوت سرخ گیرد و مرجان  
 چند ازو لعل چون نگین بدخشان  
 بوی بدو داد و مشک و عنبر بابان  
 تا بگه نوبهار و نیمه نisan  
 چشمه خورشید را ببینی تابان  
 گوهر سرخست به کف موسی عمران  
 گر بچشد زوی و روی زرد گلستان  
 رنج ببیند ازان فراز و نه احزان  
 شادی نورا زری بیارد و عثمان  
 جامه بکرده فراز پنجه خلکان  
 از گل و از یاسمین و خیری الوان  
 ساخته کاری که کس نسازد چونان  
 شهره ریاحین و تختهای فراوان  
 چنگ مدک نیرو؟ نای چابک حابان؟  
 هر یک چون ماه برد و هفته در فشان

هریک برسربساك مورد نهاده لبش می سرخ و زلف و جعدش ریحان  
 باده دهند بستی بدیع ز خوبان بچه خاتون ترك و بچه خاقان  
 از اینجا داخل مدیح می شود ، و قصیده طولانی است تمامش در تاریخ  
 سیستان آمده است ، هر که بخواهد آنجا تواند خواند .



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی